

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

بعد از آن که مقدمات بحث در باب مقدمه واجب تمام شد و موضوع تأسیس اصل هم بیان شد، باید به اصل بحث پرداخت، و از این رو مرحوم آخوند می‌فرمایند که:

براهین زیادی برای ثبوت ملازمه ذکر شده، ولی تمام آنها مورد مناقشه است. به این جهت مرحوم آخوند ابتداءً دلیل خود را بر اثبات ملازمه ذکر فرموده و سپس مهمترین دلیل قائلین به ملازمه که اساس ادله آنها است بیان نموده و مورد اشکال قرار داده‌اند.

ادله مرحوم آخوند بر اثبات ملازمه

1 - مراجعه به وجدان

بهترین دلیل بر اثبات ملازمه مسئله وجدان و مراجعه به آن است.

اگر کسی به وجدان خود مراجعه کند می‌بیند که وجدان، شاهد بر این مطلب است که هرگاه مولی اراده‌اش به يك ذی‌المقدمه تعلق گرفت و مثلاً اراده او متعلق به «كون على السطح» شد و بعد به «نصب نردبان» و «مقدمیت» آن توجه پیدا کرد، یعنی: دو جهت مورد التفات مولی قرار گرفت: اولاً: نصب نردبان در ذهن مولی آمد، و ثانیاً: مقدمیت نصب نردبان برای كون على السطح مورد توجه مولی قرار گرفت؛ آیا با توجه به این دو اصل در باب نصب نردبان کسی می‌تواند انکار کند که يك اراده‌ای از اراده متعلقه به ذی‌المقدمه، ترشح پیدا نمی‌کند و متعلق به نصب نردبان نمی‌شود؟ به عبارت روشن‌تر: آیا مولی، علی‌رغم توجه به نصب نردبان و مقدمیت آن، نسبت به نصب نردبان بی‌تفاوت است؟ و هیچ‌گونه اراده‌ای متعلق به نصب نردبان نمی‌شود؟ و توجه و عدم توجه مولی هیچ فرقی ایجاد نمی‌کند؟

یا این که اگر انسان به وجدان خودش مراجعه کند می‌بیند بعد از آن که مولی التفات پیدا کرد و مقدمیت را مورد توجه قرار داد، يك اراده غیری و اراده ترشّی از اراده متعلقه به ذی‌المقدمه به مقدمه متعلق می‌شود؛ آیا وجدانا مطلب این‌گونه است که توجه و عدم توجه مولی هیچ فرقی نمی‌کند؛ یا وجدانا انسان می‌بیند که چنین نیست؟

البته گاهی مولی توجه به نصب نردبان پیدا نمی‌کند و گاهی به مقدمیت آن توجه پیدا نمی‌کند؛ ولی آن جایی که هر دو جهت مورد توجه مولی قرار گرفته، آیا نصب نردبان از نظر تعلق اراده مولی هیچ فرقی نمی‌کند و هیچ اراده‌ای - ولو غیری و ترشّی - متعلق به آن نمی‌شود، و یا این که بلاشکال اراده به نصب نردبان متعلق می‌شود؟

مسلم است که وجدان شهادت می‌دهد که اراده‌گیری به مقدمه تعلّق می‌گیرد، به‌طوری که گاهی مولی مقدمه و ذی‌المقدمه را متعلّق امر قرار می‌دهد مثل این‌که انسان به فرزندش امر می‌کند که نردبان را بیاور و بالای بام برو.

مثال عرفی و معروف دیگری است که می‌گوید: به بازار برو و گوشت بخر - ادخل السوق واشتر اللحم - که در مثال مذکور دو امر مطرح است (امر به اشتراء و امر به دخول در بازار) که آن دو در يك ردیف و هر دو امر، مولی می‌باشند؛ یعنی: هر دو امر، امری است که مربوط به خود مولی است و این‌طور نیست که «ادخل السوق» يك امر ارشادی باشد به این‌که دخول بازار فقط جنبه مقدمیت دارد، بلکه دخول سوق هم مأموریه است و امر مولی به آن تعلّق می‌گیرد، ولی امر مولی اشتراء لحم يك امر مولی نفسی است امر مولی متعلّق به دخول سوق امر غیری است؛ یعنی: دخول سوق را مولی به خاطر اشتراء لحم می‌خواهد - نه این‌که مولی بخواهد؛ این امر، ارشاد کند عبد را که دخول سوق مقدمه برای اشتراء لحم است - ولی از لحاظ این‌که هر دو امر، امر مولی است، اشکالی نیست و در ذهن شما هم نمی‌آید که: «ادخل السوق واشتر اللحم» در این جهت فرق داشته باشد که امر اولی، ارشادی و دومی، مولی باشد؛ بلکه به ذهن انسان همین می‌آید که هر دو، مولی هستند، ولی اولی، مولی نفسی و دیگری، مولی غیری است.

خلاصه: اگر انسان به وجدان مراجعه کند و وجدان را حاکم قرار بدهد، مشخص می‌شود که حق با قائلین به ملازمه است.

البته دوباره یادآور می‌شویم که قائلین به ملازمه، ملازمه را عقلی می‌دانند و نزاع در باب مقدمه واجب، نزاع در يك امر عقلی است؛ ولی طرفین ملازمه شرعی است، یعنی: قائل به ملازمه می‌گوید: همان‌طوری که وجوب متعلّق به ذی‌المقدمه، شرعی است؛ وجوب متعلّق به مقدمه هم شرعی است؛ ولی ملازمه بین این دو امر شرعی را عقل درك می‌کند و عقل پی به ملازمه بین این دو وجوب شرعی می‌برد. پس قائل به ملازمه، وجوب مقدمه را وجوب شرعی می‌داند و وجوب مولی می‌داند؛ ولی مولی غیری، نه مولی نفسی.

پس اگر انسان به وجدان خود مراجعه کند بهترین شاهد است که ملازمه در کار است و همان‌طوری که اراده مولی متعلّق به ذی‌المقدمه است، يك اراده ترشّحی و غیری هم متعلّق به مقدمه می‌شود؛ ولی نه این‌که امر، امر ارشادی باشد.

2 - وجود اوامر غیریّه در شریعات و عرفیات

يك مؤیدی را آخوند در اینجا ذکر می‌کنند. اولاً تعبیر به مؤید می‌کنند، ولی بعد ترقّی کرده و می‌گویند: اصلاً می‌توان این را يك دلیل روشن و يك برهان مستقل قرار داد و به وجدان هم کاری نداشت؛ و لذا این به منزله دلیل دوم در این باب است و آن این است که: شما در شریعات و عرفیات می‌بینید که بعضی از مقدمات مورد تعلّق امر مولی قرار گرفته‌اند، درحالی‌که آن مقدمات نسبت به سایر مقدمات خصوصیتی ندارند و ما از همین‌جا کشف می‌کنیم که همه مقدمات دارای امر مولی غیری می‌باشند.

مثال شرعی: وقتی آیه وضوء را در نظر می‌گیرید: {يا ايها الذين آمنوا إذا قمتم إلى الصلاة فاغسلوا وجوهكم وأيديكم إلى المرافق} می‌بینید که وضوء، متعلّق امر قرار گرفته است. حالا این امر را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

اولاً این امری که متعلّق به وضوء شده است امر غیری است یا نفسی؟ از این‌که می‌گوید: {إذا قمتم إلى الصلاة فاغسلوا}... می‌فهمیم که این يك امر غیری است و وضوء به خاطر نماز و تمكّن از انجام آن است. پس این امر، امر غیری است.

ثانیا آیا این امر، امر ارشادی است یا امر مولی؟ ما نمی‌توانیم این امر را امر ارشادی قرار بدهیم، زیرا آیه در مقام ایجاب غسل و مسح (فاغسلوا ... وامسحوا ...)؛ آن وقت به چه مناسبت می‌توان امری که ظهور در مولویّت دارد حمل بر ارشاد کرد.

بنابراین ما همان ظاهر را می‌گیریم و امر متعلق به وضوء را «امر مولوی غیری» می‌گیریم.

اکنون سؤال این است که چرا به وضوء، امر غیری مولوی متعلق شده است؟ آیا در بین مقدمات، وضوء خصوصیتی دارد؟ آیا مقدمات وضوء يك مقدمات خاصی است یا نه؟

ملاك این امر غیری، عبارت از مقدمات وضوء است؛ یعنی: چون‌که وضوء، مقدمه بوده است، امر غیری به او متعلق شده است و چون نماز بدون وضوء امکان ندارد، امر غیری به وضوء متعلق شده است.

حال چنانچه ملاك تعلق امر غیری به وضوء، مسئله مقدمات وضوء شد؛ این ملاك در تمام مقدمات ساری و جاری است و آن وقت چنین نتیجه می‌شود که:

از تعلق امر غیری - در شریعت - ولو به يك مقدمه، ما کشف می‌کنیم که تمام مقدمات، امر غیری مولوی دارند.

مثال عرفی: مولی می‌گوید: ادخل السوق واشتر اللحم. امر به دخول سوق، امر مولوی است نه ارشادی؛ زیرا احتیاج به ارشاد در کار نیست و مولی درصدد ایجاب دخول سوق است. و اگر دخول سوق به خاطر مقدمات، مأمور به قرار گرفته است؛ تمام مقدمات اشتراء لحم؛ وجود دارد و متعلق امر غیری هستند.

نتیجه: تمام مقدمات در عرفیات، مأمور به موالی عرفیه است و در شرعیات، مأمور به شارع مقدس است. و این جز با قول به ملازمه تطبیق نمی‌کند؛ زیرا قائل به ملازمه است که مقدمات را مأمور به شرعی می‌داند. ولی کسی که منکر ملازمه است، معتقد است که هیچیک از مقدمات وجوب ندارد و اصلاً وجوب شرعی در باب مقدمات نیست؛ و تنها يك لزوم عقلی و يك لابدیت عقلیه در باب مقدمات ثابت است.

خلاصه دلیل دوم این شد که ما در شرعیات و عرفیات ملاحظه می‌کنیم که بعضی از مقدمات مورد تعلق امر مولوی قرار گرفته‌اند و این مقدمات هم خصوصیتی ندارند، پس کشف می‌کنیم که تمام مقدمات متعلق امر غیری مولوی واقع می‌شوند و این عین قول به ملازمه است.

پس دلیل اول بر اثبات ملازمه، وجدان؛ و دلیل دوم، وجود اوامر غیری در شرعیات و عرفیات بود.

دلیل ابوالحسن بصری بر ملازمه

آخوند می‌فرماید: برای این‌که بحث ما خالی از ذکر ادله سایر قائلین به ملازمه نباشد دلیلی را که به منزله اصل و ریشه سایر ادله است، ذکر کرده و اشکالات آن را بیان می‌کنیم. آن دلیل مهم بر اثبات ملازمه همان است که در معالم، قوانین و سایر کتابهای اصولی می‌بینیم و آن دلیل مربوط به ابوالحسن بصری است که ایشان چنین استدلال کرده است:

مقدمه، واجب است اگر مقدمه، واجب نباشد هر آینه ترك آن جایز است (این يك قضیه شرطیه است)؛ و هنگامی که مقدمه، جایز الترك شد، مسئله دو صورت پیدا می‌کند:

آیا با ترك مقدمه، وجوب ذی‌المقدمه - که وجوب مطلق است - به حال خودش باقی است یا از بین رفته است؟ دو شق بیشتر ندارد. مثلاً حالا که نصب نردبان را ترك کرد - به استناد این‌که شارع آن را واجب نکرده بود - آیا وجوب مطلق «کون علی

السطح» به قوّت خودش باقی است یا از بین رفته است؟

اگر بگویید: وجوب آن به حال خودش باقی است، این تکلیف به مالایطاق است؛ زیرا با ترك نصب نردبان، این شخص قدرت بر «کون علی السطح» ندارد، چون او نصب نردبان نکرده و مستند ترك او هم عدم وجوب شرعی نصب نردبان بوده است. پس حالا که نردبانی در کار نیست اگر «کون علی السطح» بر وجوبش باقی باشد، تکلیف به مالایطاق لازم می‌آید.

و اگر بگویید: وجوب «کون علی السطح» و وجوب ذی‌المقدّمه از بین رفت، نتیجه این می‌شود که واجب مطلق - که عبارت است از «کون علی السطح» - از واجب مطلق بودن خارج بشود و مشروط به اختیار مکلف باشد؛ یعنی: اگر مکلف، نصب نردبان کرد، «کون علی السطح» واجب باشد، و اما اگر مکلف، نصب نردبان نکرد اصلاً «کون علی السطح» وجوب نداشته باشد.

آیا وجوب «کون علی السطح» و وجوب ذی‌المقدّمه این‌گونه است که تابع اراده مکلف و انجام مقدّمه است، و یا اینکه واجب مطلق است و مربوط به اراده مکلف نیست؟

«کون علی السطح» واجب است و یا این‌که نماز واجب است علی‌الاطلاق؛ نه این‌که نماز واجب باشد هرگاه وضوء بگیرد، بلکه نماز واجب است چه این‌که وضوء بگیرد یا نگیرد، و اطلاق وجوب نماز به جای خودش باقی است.

پس صورت استدلال این قائلین چنین شد:

اگر مقدّمه، واجب نباشد هر آینه ترك آن جایز است. و هنگامی که ترك مقدّمه جایز شد و مقدّمه هم ترك شد: اگر ذی‌المقدمه بر وجوب خودش باقی باشد، تکلیف بمالایطاق لازم می‌آید؛ و اگر ذی‌المقدمه بر وجوب خودش باقی نباشد لازم می‌آید که واجب مطلق از واجب مطلق بودنش خارج شود و هذا خلف، زیرا باید واجب مطلق بر وجوب مطلقش باقی باشد. این تالی فاسدها همه از این ناحیه می‌آید که مقدّمه، واجب نباشد؛ اما اگر مقدّمه، واجب شد این تالی فاسدها هیچ‌کدام پدید نمی‌آید.

اشکالات مرحوم آخوند بر دلیل مزبور

آخوند اشکالاتی به این دلیل دارد:

مرحوم ابتداءً ظاهر دلیل مذکور را تصحیح فرموده و دو اصلاح در آن می‌نمایند و سپس درستی یا نادرستی آن را بررسی می‌کنند.

اصلاح اوّل در مورد قضیه شرطیه اوّل است که: لو لم تجب المقدّمه، لجاز تركها. آخوند می‌فرماید: «جاز تركها» یعنی چه؟ آیا مقصود از «جواز» این است که این ترك، منع شرعی ندارد؛ یا مقصود از «جواز»، جواز به معنی الأخصّ است که شما از آن تعبیر به اباحه می‌کنید؟

اگر مقصود از «جواز»، اباحه باشد: این قضیه، دروغ است که اگر مقدّمه واجب نشد، ترك مقدّمه، مباح است؛ زیرا هرچه که واجب نشد، حکم اباحه ندارد و ممکن است مکروه یا مستحبّ باشد. بنابراین اگر مقصود از جواز، جواز به معنی الأخصّ باشد ملازمه بین مقدّم (عدم وجوب مقدّمه) و تالی (جواز ترك مقدّمه) درست نیست و دروغ است.

از این رو بایستی در این جا يك اصلاحی بکنیم و بگوییم: مقصود از «لجاز تركها» این است که ترك آن منع شرعی ندارد، یعنی: و اگر مقدّمه شرعا واجب نشد ترك آن منع شرعی ندارد، و هرچه که در عالم، واجب نشد ترك آن منع شرعی ندارد؛ زیرا منع شرعی درباره آن چیزی است که فعل آن واجب باشد.

پس «جاز تركها» را به معنای «عدم منع شرعی داشتن» می‌گیریم و این يك اصلاح است.

اصلاح دوم این است که: مستدلّ در قضیه شرطیه دوّم می‌گوید: «وَحِينَئِذٍ فَإِنْ بَقِيَ الْوَاجِبُ عَلَى وَجْهِه...». این «حِينَئِذٍ» به چه معناست؟ آیا مقصود، «حِينَ إِذْ جَازَ تَرْكُ الْمَقْدَمَةِ» هست یا «حِينَ إِذْ تُرِكَ الْمَقْدَمَةُ» می‌باشد؟

این دو با هم فرق دارند، زیرا ممکن است ترك مقدمه، جایز باشد ولی مكلف مقدّمه را در خارج انجام بدهد و آیا هر چیزی که ترك آن جایز است انسان آن را در خارج انجام نمی‌دهد؟

پس اگر «حِينَئِذٍ» را این‌طور معنا کنیم: که «وَحِينَ إِذْ جَازَ تَرْكُ الْمَقْدَمَةِ...»، آن تالی فاسدهایی را که مستدلّ گفت لازم نمی‌آید؛ زیرا ممکن است ترك مقدمه جایز باشد ولی در عین حال، مكلف، مقدّمه را انجام بدهد، و اگر مقدّمه را انجام داد دیگر تکلیف مالایطاقی در کار نمی‌آید. بنابراین يك اصلاح هم باید راجع به کلمه «حِينَئِذٍ» کرد و «حِينَئِذٍ» را این‌طور معنا کرد: «وَحِينَ إِذْ تَرَكَ الْمَقْدَمَةَ» یعنی: هنگامی که مقدّمه را ترك کرد، منتهی به استناد این‌که ترك مقدمه جایز است؛ و در این صورت است که آن تالی فاسدها مترتب می‌شود.

پس این دو اصلاح را باید در این دلیل به عمل آورد، ولی در عین حال این دلیل ناتمام است.

و صَلَّی اللّٰه عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ